



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۶

شد جادوی حرام و حق از جادوی بری  
بر تو حرام نیست که محبوب ساحری

می‌بند و می‌گشا که همین است جادوی  
می‌بخش و می‌ربا که همین است داوری

دریا بدیده‌ایم که در وی گهر بود  
دریا درون گوهر کی کرد باوری

سحر حلال آمد بگشاد پر و بال  
افسانه گشت بابل و داستان سامری

همیان زر نهاده و معیوب می‌خرد  
ای عاشقان کی دید که شد ماه مشتری

امروز می‌گزید ز بازار اسپ او  
اسپان پشت ریش و یدک‌های لاغری

گفتم که اسب مرده چنین راه کی برد  
گفتا که راه ما نتوان شد به لمتری

کشتی شکسته باید در آبگیر خضر  
کشتی چو نشکنی تو نه کشتی که لنگری

دنیا چو قنطره‌ست گذر کن چو پا شکست  
با پای ناشکسته از این پول نگذری

زیرا رجوع ضد قدم است و عکس او است  
فرمان ارجعی را منیوش سرسری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، سطر ۳۱۸۹

ای برادر دانک شهزاده توی  
در جهان کهنه زاده از نوی

کابلی جادو این دنیا است کو  
کرد مردان را اسیر رنگ و بو

چون در افکندت دریغ آلوده روز  
دم به دم می‌خوان و می‌دم قل اعوذ

تا رهی زین جادوی و زین قلق  
استعادت خواه از رب الفلق

زان نبی دنیات را سحاره خواند  
کو به افسون خلق را در چه نشاند

هین فسون گرم دارد گنده پیر  
کرده شاهان را دم گرمش اسیر

در درون سینه نفاثات اوست  
عقده‌های سحر را اثبات اوست

ساحره دنیا قوی دانا زنیست  
حل سحر او به پای عامه نیست

ور گشادی عقد او را عقلها  
انبیا را کی فرستادی خدا

هین طلب کن خوشدمی عقدہگشا  
رازدان یفعل الله ما یشا

همچو ماهی بسته است او به شست  
شاه زاده ماند سالی و تو شصت

شصت سال از شست او در محنتی  
نه خوشی نه بر طریق سنتی

فاسقی بدبخت نه دنیات خوب  
نه رهیده از وبال و از ذنوب

نفخ او این عقدہها را سخت کرد  
پس طلب کن نفخه خلاق فرد

تا نفخت فیه من روحی ترا  
وا رھاند زین و گوید برتر آ

جز به نفخ حق نسوزد نفخ سحر  
نفخ قهرست این و آن دم نفخ مهر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۸

ندای ارجعی بشنو به آب زندگی بگرو  
درآ در آب و خوش میرو به آب و گل چه میپایی

به جان و دل شدی جایی که نی جان ماند و نی دل  
به پای خود شدی جایی که آن جا دست میخایی

ز خورشید ازل زر شو به زر غیر کمتر رو  
که عشق زر کند زردت اگر چه سیم سیمایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۵۶۶

پنبه اندر گوش حس دون کنید  
بند حس از چشم خود بیرون کنید

پنبه آن گوش سر گوش سرست  
تا نگرده این کر آن باطن کرست

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید  
تا خطاب ارجعی را بشنوید